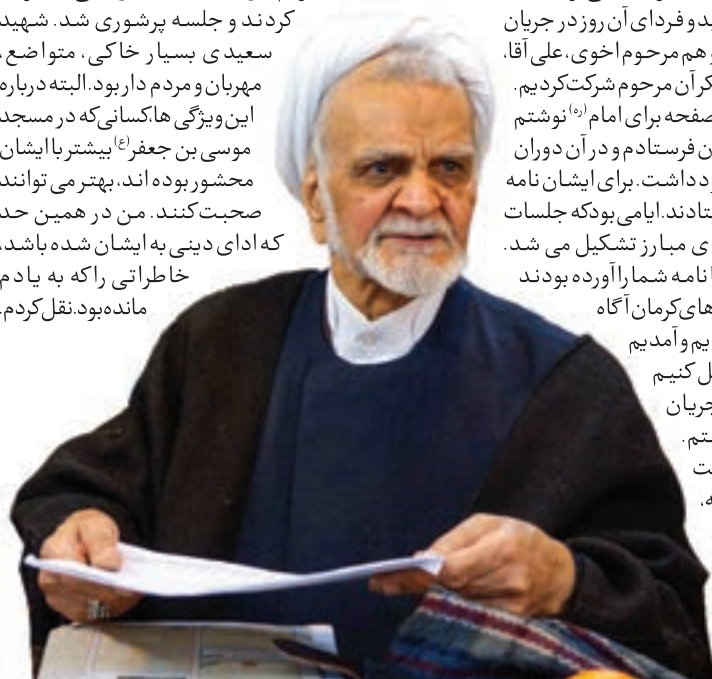




از جهت صداقت و اخلاص و صمیمیتش مورد توجه بود

امر قرار گرفتند. من این را از آقای سعیدی رحمه... علیه شنیدم. آخرین خاطره ام گمانم مربوط به سال ۱۳۴۷ باشد که آقای نیکنام، برادر خانم شهید خلیل طهماسبی، همراه با من زندانی بود. یک بار از ملاقات که برگشت، گفت مأموران به خانه آقای سعیدی رفته و شناسنامه او را خواسته اند. معلوم می شود برای آقای سعیدی اتفاقی افتاده است. ما خیلی نگران بودیم تا بعدا خبر شهادت ایشان در زندان پیچید و کل مادر بهت و تعجب فرو رفتیم؛ به خصوص کسانی که با آقای سعیدی از قبل آشنا و رفیق بودند. همان روز یاروز قبلش یکی از بچه های زندانی سکنه کرد و از دنیا رفت. این دو حادثه در زندان، خیلی ما را متقلب کرد و مایکی دوروز بعد جلسه ختم مفصلی تشکیل دادیم و دعا و قرآن خواندیم و به گمانم خودم درباره آقای سعیدی صحبت کردم. در آن جلسه همه زندانی ها شرکت کردند و جلسه پرشوری شد. شهید سعیدی بسیار خاکی، متواضع، مهربان و مردم دار بود. البته درباره این ویژگی ها کسانی که در مسجد موسی بن جعفر^(ع) بیشتر با ایشان محشور بوده اند، بهتر می توانند صحبت کنند. من در همین حد که ادای دینی به ایشان شده باشد، خاطراتی را که به یاد مانده بود، نقل کردم.



و مباحث جدیدی را مطرح می کردند. بین این ها و آقای سعیدی بحث هایی بود که البته کم هم نبود و معمولاً روحانیان که به زندان می آمدند، این بحث ها پیش می آمد؛ از جمله با مرحوم ربانی شیرازی، مرحوم محمد منتظری و امثالهم. چون زندانی ها پیوسته در کنار هم بودند، بحث های مختلفی را مطرح می کردند و از این نظر زندان بسیار مفید بود. برای خود من که بسیار مفید بود. انسان با دیدگاه های مختلف، با اخلاق های مختلف، درجه صمیمیت و اخلاص آن ها آشنا می شد و آقای سعیدی از جمله افرادی بود که از جهت صداقت و اخلاص و صمیمیتش مورد توجه بود. خاطره دیگر، وقتی بود که من در کرمان بودم و آنجا توسط یک مأمور سازمان امنیت قتلی اتفاق افتاد. یک جوان قصاب که اخیراً فهمیدم در نشر اعلامیه های امام خمینی^(ع) دست داشته است، در جریان یک دعوی ظاهراً شخصی توسط یک مأمور سازمان امنیت به قتل رسید و فردای آن روز در جریان محکوم کردن این جریان، هم من و هم مرحوم اخوی، علی آقا، سخنرانی کردیم و بعد در تشییع پیکر آن مرحوم شرکت کردیم. بعد من مشروح ماجرا را طی چهار صفحه برای امام^(ع) نوشتم و توسط یکی از طلبه ها برای ایشان فرستادم و در آن دوران بین ما و امام^(ع) رابطه مستمر وجود داشت. برای ایشان نامه می فرستادیم و جواب آن را می فرستادند. ایامی بود که جلسات سری در خانه روحانیان و علمای مبارز تشکیل می شد. آقای سعیدی به من گفتند که آقا نامه شما را آورده بودند و در آن جلسه خواندیم و از جریان های کرمان آگاه شدیم. مادر کرمان نیمه مخفی بودیم و آمدیم قم که جریان را برای دوستان نقل کنیم و امام^(ع) اعلامیه ای درباره این جریان دادند که من با آن به کرمان برگشتم. این جریان در جلد اول کتاب نهضت امام خمینی^(ع) که آقای زیارتی نوشته، همراه با اعلامیه امام^(ع) آمده است. نکته جالب برایم این بود که متن این نامه مورد توجه امام^(ع) قرار گرفته بود و فضلی قم هم در جریان

در سال های ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۷ در قم مشغول تحصیل بودم. در سال دوم ورود به قم بود که درس خارج اصول امام خمینی^(ع) در مسجد سلما سی قم رونق زیادی داشت و ماعدتاً به درس اصول ایشان می رفتیم. البته سه چهار ماهی در مسجد نو که مسجد کوچکی در اول خیابان ارم بود، درس فقه می گفتند که پس از مدتی آن را تعطیل کردند. ما درس اصول ایشان را عصرها در مسجد سلما سی می رفتیم و با افراد زیادی در آن درس آشنا شدیم. از کسانی که یاد دارم که مستشکل درس بودند، در درجه اول آقای آیت... سیحانی بودند که شاگرد برجسته امام^(ع) بودند و تقریرات درس اصول امام^(ع) در سه جلد به قلم آقای سیحانی چاپ شده است. از مستشکلین دیگر آیت... خزعلی و مرحوم حاج آقا مصطفی پسر امام^(ع) و یکی هم مرحوم شهید آیت... سعیدی بودند که البته ایشان کم صحبت می کردند، ولی امام^(ع) پاسخ ایشان را با لطف و محبت خاصی می دادند و حتی یک مرتبه یاد می آید که با عبارتی که حاکی از عشق و علاقه خاص امام^(ع) به آقای سعیدی بود، قریب به این مضمون که «قریب جدت بروم» که حاکی از محبت زیاد امام^(ع) به ایشان بود، پاسخ سؤالش را دادند. حتی این لحن را من درباره حاج آقا مصطفی هم ندیده بودم که به کار ببرند و این علاقه دو طرفه بود. یعنی هم آقای سعیدی علاقه شدیدی به امام^(ع) داشت و هم امام^(ع) این شاگردشان را به شکل ویژه ای دوست داشتند. ما و آقای سعیدی گاهی همراه می شدیم و منزل ایشان می رفتیم و با هم محشور بودیم. آقای سعیدی نسبتی هم با کرمانی ها دارند. چون داماد آقای طباطبایی بودند که اهل رفسنجان هستند و بنابراین کرمان و رفسنجان هم می آمدند و می رفتند. مورد دیگر، زندان رفتن آقای سعیدی است. موقعی که ایشان زندان رفتند، من را هم سه چهار ماه بعد به همان زندان بردند. مرحوم آیت... طالقانی، مرحوم مهندس بازرگان، مرحوم دکتر سبحانی و مرحوم فروهر از مرحوم شهید سعیدی یاد می کردند و صحبت هایی با ایشان داشتند. خلاصه سخن آن ها این بود که آقای سعیدی در کسوت روحانی از روحانیت سنتی و راه و رسم امام^(ع) و حتی در مواردی از بعضی سنت های گذشته دفاع می کرده است. چون آقایان مقداری نوگرا بودند

گفتاری از حجت الاسلام والمسلمین حسن سعیدی، فرزند آیت... سعیدی

شهید سعیدی بسیار به امام^(ع) عشق می ورزید

می آمدند و کارهای گذرنامه را برای پدرم انجام می دادند. چون ایشان حوصله نداشت به ادارات برود. آن ها مقدمات سفر را فراهم می کردند و وقتش که می شد، بلیت هم می گرفتند و شهید سعیدی را می بردند به کویت و ایشان در ایام تبلیغی در آنجا بود. یادم هست در ارتباط با مبارزاتی که ایشان علیه رژیم در کویت انجام می داد، یک بار سفرش هفت ماه طول کشید. یعنی ما هفت ماه از پدرمان بی خبر بودیم و ایشان به دلیل مبارزاتش از طرف سفارت ایران تحت تعقیب بود و نمی توانست به قم بیاید.

بسیاری معتقدند شهید سعیدی به قدری پاک باخته بود که بسیاری از مبارزان به رغم علاقه به مبارزه، از همراهی با ایشان خودداری می کردند. از سوی دیگر، عده ای از متحجران هم ایشان را زیر فشار قرار می دادند و در واقع عرصه از دو طرف برایشان تنگ شده بود.



داشتم که از هم بیاشند و پراکنده شوند و توبه من گفته بودی مراقب وحدت این قوم باشم». به هر حال شهید سعیدی این آیه را بالای نامه نوشت و بعداً حوال ملت را و سپس یکی یکی احوال دوستان را توضیح داد. اما درباره امت گفت که فعلاً همه ساکت اند و شاه را هم به سامری تشبیه کرده بود که بساطی شبیه به او راه انداخته است. در آخر نامه کلمات عاشقانه اش را می آورد و به امام^(ع) عرض می کند که من آن قدر به یاد شما بودم که در این ایام که خداوند به من پسری داده است، نامش را جعفر، اما لقبش را روح... گذاشته ام. به ظاهر او را صدامی زنم، ولی در واقع صبح و شام دارم از شما یاد می کنم. در پایان نامه هم می نویسد: «عبدک، محمدرضا سعیدی». رابطه امیرالمؤمنین^(ع) با حضرت رسول^(ص) نیز همین گونه بود که می فرمود: «من عبدی از عباد های رسول... (ص) هستم». می دانید که مادر حوزه، هم به عنوان طلبه و شاگرد یا استاد انجام وظیفه می کنیم و هم در ایام تبلیغ. یعنی در ماه های محرم، صفر و ماه مبارک رمضان برای تبلیغ به جاهای دیگر می رویم. مرحوم شهید سعیدی هم اهل منبر و تبلیغ بود و در ایامی که حوزه در ماه مبارک رمضان تعطیل می شد، غالباً به مناطق خوزستان و بندر ماهشهر و آبادان می رفت. در همان زمانی که به آنجا می رفت، ایرانی های مقیم کویت که در آن خط رفت و آمد داشتند، یک بار سخنرانی ایشان را می شنوند و می پسندند و حسینه اشکانی های کویت از ایشان دعوت رسمی می کند. شهید سعیدی از آن زمان به بعد، در مناسبت های مختلف، به کویت دعوت می شد. ما در قم که بودیم، عده ای از ایرانی های مقیم کویت با همان لباس های عربی

رابطه شهید سعیدی با امام^(ع)، رابطه مراد و مریدی و عاشق و معشوقی بود، نه رابطه ای صرفاً شاگرد و معلمی یا رهبر و رهرویی. یعنی از این ها گذشته و بسیار صاف تر و زلال تر شده بود. شهید سعیدی شاگرد امام^(ع) هم بود و چون ولایت فقیه را هم قبول داشت، رابطه رهبر و رهرو را هم داشت. سومین رابطه آن ها با هم، درد دین بود. امام^(ع) از سال ۱۳۴۲ سکان دار انقلاب شده بودند و شهید سعیدی خود را موظف می دانست که به عنوان سرباز امام^(ع)، دنبال فرمانده خود باشد. از همه این رابطه ها نازل تر، رابطه مراد و مریدی و عاشق و معشوقی است که من برای این ها سه نمونه عرض می کنم. وقتی که این نمونه ها را عرض کنم، مشخص خواهد شد که امام^(ع) هم متقابلاً چنین رابطه ای با شهید سعیدی داشتند. شهید سعیدی بسیار به امام^(ع) عشق می ورزید و امام^(ع) را دوست داشت و برای خودش وظیفه می دانست از هر کاری که موجب تقویت مسیر امام^(ع) است، فروگذار نکند و به تمامی از امام^(ع) حمایت کند. شهید سعیدی در هنگامی که امام^(ع) را تازه به ترکیه تبعید کرده بودند، نامه ای به ایشان نوشت که بعدها به دست ساواک افتاد. شهید سعیدی این نامه را به زبان عربی نوشته است. من این نامه را دیده ام. بالای آن نوشته است: «ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلاتشمت بی الاعدا ولا تجعلنی مع القوم الظالمین». این پیام جناب هارون^(ع) به جناب موسی^(ع) است در زمانی که جناب موسی^(ع) از کویت طور برگشت و دید همه امتش را سامری گمراه کرده است. پس آمد سراغ برادر وریش او را گرفت و او را به دیوار کوباند. جناب هارون^(ع) گفت: «یا بنی امی! اسم مادر را آورد که عواطف جناب موسی^(ع) را برانگیزد: «ای پسر مادرم! این قوم مرا ضعیف کردند. می خواستند مرا بکشند. من چرا اقدامی نکردم؟ چون بیم آن